



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هفدهم





خانم پریسا از کانادا



با سلام،
موضوع: موذن

چو بدین بنده نوازی، شده‌ای پاک و نمازی
همگان را تو صلا گو، چو موذن ز مناره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

در بیت سوم غزل ۲۳۷۲، مولانا ما را تشویق می‌کند که صلا بگوییم، یعنی دعوت عمومی سر دهیم که همگان به سوی زنده شدن به زندگی قدم بردارند. اما در عین حال مولانا برای صلا و دعوت عمومی چند شرط اساسی نیز می‌گذارد. شرط اول اینکه ما خود باید اول پاک و نمازی شده باشیم، یعنی تا حدود زیادی به حضور زنده باشیم، تا این دعوت عمومی که سر می‌دهیم از روی حضور باشد، نه از روی من‌ذهنی. دعوت دیگران از روی من‌ذهنی هم به خود ما لطمه می‌زند، و هم به دیگران. ما وقتی از روی من‌ذهنی دیگران را به حضور و زنده شدن به خدا دعوت می‌کنیم، این دعوت ما در خدمت من‌ذهنی خود ما است، و اغلب در راستای بزرگتر شدن من‌ذهنی خود و بر اساس همانیدگیها است.

احتمالا خیلی از ما این تجربه را داشته‌ایم که در اوایل آشنایی با برنامه گنج حضور به هر کسی از دوستان و آشنایان که می‌رسیدیم، به آنها می‌گفتیم که یک برنامه بسیار خوب به نام گنج حضور وجود دارد، و آنها را تشویق می‌کردیم که به این برنامه نگاه کنند. و احتمالا در همان موقع با ۲-۳ ماه نگاه کردن به برنامه، فکر می‌کردیم که خیلی پیشرفت کرده‌ایم، و شروع می‌کردیم به دیدن عیبهای دیگران و راه حل دادن به آنها. غافل از اینکه تمام آن عیبهایی که در دیگران می‌دیدیم در خود ما بود، و این ما بودیم که باید روی خود کار می‌کردیم، نه آنها. برداشتن تمرکز از روی خود و گذاشتن آن بر روی دیگران صدمه خیلی زیادی به ما می‌زد، چون مانع از آن می‌شد که در خود عمیق‌تر بشویم و خود را اصلاح کنیم و همانیدگیهای خود را بیندازیم.

علاوه بر آن، کل آموزشهای مولانا بر این اساس است که ما این هشیاری خود را که در همانیدگیها و دردها ذخیره شده است را آگاهانه از اسارت من‌ذهنی بیرون بکشیم و آزاد بکنیم. در حالیکه گذاشتن تمرکز بر دیگران نه تنها این هشیاری را رها نمی‌کند، بلکه بیشتر در گره می‌اندازد. توصیه کردن به دیگران در حالیکه خود ما هنوز پاک و نمازی نشده‌ایم، ضرر دیگری هم دارد. وقتی انسانها می‌بینند که ما خود پر از ایراد و همانیدگی هستیم و زندگی ما چه در بیرون و چه در درون مطلوب نیست، به عنوان مثال خشم داریم، رنجش داریم، کینه و درد داریم، آن وقت هیچ گونه رغبتی نمی‌کنند که به مسیری که ما به آنها نشان می‌دهیم، بیایند.

ما اگر واقعا می‌خواهیم تاثیر گذار باشیم، و به دیگران کمکی کنیم، باید صد در صد توجه و تمرکز را بر روی خود بگذاریم و با کسی هم کاری نداشته باشیم، تا اول خود پیشرفت کنیم. هر موقع که انباشتگی حضور در ما زیاد شد، ما به صورت چراغی پر نوری در می‌آییم که راه را برای دیگران روشن می‌کنیم، و برای دیگران آینه ای می‌شویم که آنها می‌توانند خود را در آن آینه ببینند. در این آینه آنها هم من‌ذهنی خود را می‌بینند و هم با ارتعاش عشقی ما می‌بینند که حقیقت وجودی خود آنها چه است. می‌فهمند که آن من‌ذهنی و همانیدگیها نیستند، بلکه از جنس خدا، زندگی، عشق و حضور هستند. در این حالت ما حتی به زبان و کلام هم نیاز نداریم تا دیگران را به زندگی دعوت کنیم، چون هزاران ارتعاش عشقی، و هزاران برکت از دل وسیع شده ما به سمت جهانیان و انسانهای دیگر فرستاده می‌شود، و آنها این ارتعاش عشقی را دریافت می‌کنند و در اثر این ارتعاش، خود آنها شروع به ارتعاش در فرکانس بالاتری می‌کنند. آن وقت است که صلا و دعوت عمومی ما چه با کلام و چه بی کلام، بسیار موثر خواهد بود.

غیر نطق و غیر ایما و سجل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

و اما در بیت سوم از غزل ۲۳۷۲، مولانا شرط دیگری را هم برای دعوت و صلا‌ی عمومی بیان می‌کند، و آن اینکه از ما می‌خواهد درست مانند یک موذن از مناره صلا بگوییم.

چو بدین بنده نوازی، شده‌ای پاک و نمازی
همگان را تو صلا گو، چو موذن ز مناره

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

موذن، کسی را کنترل نمی‌کند. کسی را مجبور نمی‌کند که به راه بیاید، و اگر به راه نیامد او را تنبیه کند و یا ناراحت و آزرده خاطر شود. او تنها اذان خود را می‌گوید. همین. خواه کسی بشنود یا نشنود. موذن صفر است، خود را بالا نمی‌داند و این خیال و تصور باطل را ندارد که او است که می‌تواند دیگران را به خدا زنده کند، چرا که می‌داند او نیست که کسی را به حضور می‌رساند، بلکه حتی اگر کلام او، اذان او و ارتعاش او بر کسی اثر بگذارد، تنها آن قسمت که از حضور است، یعنی همان خود خدا و یا زندگی است که دارد کار می‌کند، نه من‌ذهنی او.

پس من ذهنی خود را صفر می کند. هر چقدر که من ذهنی او کوچکتر می شود، فضای درون او گسترده تر می شود، در جایگاه بالاتری از مناره قرار می گیرد، و انسانهای بیشتری صدای رسای او را خواهند شنید و به این دعوت عمومی پاسخ خواهند داد.

پس برای دعوت عمومی، اولاً ما باید خود پاک و نمازی شویم، یعنی تا حدود زیادی به حضور زنده شویم و من ذهنی خود را کوچک کنیم. دوماً، باید با من ذهنی صفر و از روی تواضع دیگران را دعوت کنیم، و سوماً با اینکه چه کسی به راه می آید و چه کسی نمی آید کاری نداشته باشیم و دیگران را کنترل نکنیم، و بدانیم که تنها خود زندگی یا خدا است که می تواند دیگران را زنده کند، و ما تنها تسلیم امر او هستیم.

با احترام، پریسا از کانادا



خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور. غزل شماره ۲۳۷۰ برنامه ۸۷۵
باد صرصر، صبا یا وبا؟

این چه باد صرصر است از آسمان پویان شده
صد هزاران کشتی از وی مست و سرگردان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰
صرصر، بادی سرد و سخت، بلند آواز، تندباد، سوز باد، طوفان. باد قضا و قدر، باد کن فکان گویا می خواهد با
قدرت و عظمت صد هزاران کشتی هوشیاری انسانی را که در این لحظه ابدی همه در دریای یکتایی در حرکتند
به مقصود و منظور نهایی خود برساند. هر کشتی هوشیاری انسانی را که از جنس ناجنس من ذهنی شده است از
ریشه ذهن بکند و سرگردان کند، تا بیدار شود. و هر کشتی هوشیاری را که از جنس اصلی خدایت است، مست
و حیران این مسیر پرتلاطم زیبا کند که تا رسیدن به مقصد، بجز زیبایی هیچ نبیند و از طوفان نوح، روح لطیفش
آسیبی نبیند.

مخلصِ کشتی ز باد و غرقه کشتی ز باد
هم بدو زنده شدست و هم بدو بی جان شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

باد تقدیر، برای هر هوشیاری که اجازه نفس کشیدن در این تن خاکی را دارد، همواره در حال وزیدن است؛ و این من هستم که لطافت و نرمش آن را می سازم و یا قدرت تخریب و تندی آن را، با تعیین جنسیت خودم در این لحظه، با سوار شدن بر کشتی حضور در این لحظه ابدی که مرا زنده به خدایت می کند و یا سوار شدن بر کشتی بدون ناخدای من ذهنی، که این سرگردانی و گم شدن در ذهن، جانِ اصلیم را کاهش داده و بی جان و دل مرده می کند.

باد اندر امر یزدان، چون نفس در امر تو
زامر تو دشنام گشته، وز تو مدحت خوان شده

بادها را مختلف از مروحہ تقدیر دان
از صبا معمورِ عالم، با وِبا ویران شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

باد تحت فرمان شاه می‌وزد، جنسیت و کارکرد باد بستگی به نظر شاه دارد. همان طور که کسی با رفتارش دشنام یا تحسین کلام مرا در خطاب به خودش، تعیین می‌کند؛ پس من هم در مواجهه با اتفاق درونی یا بیرونی این لحظه، اگر فضای گشوده شده را جدی بگیرم، یعنی تمام حواس و هوشیاریم حول و حوش باز نگه داشتن آن باشد، بابت این حاضر و ناظر بودن و اتقوا رعایت کردیم، تحسین خدا را برمی‌انگیزم و بدنبال آن باد موافق صبا، عالم درون و بیرونم را آبادان و کارهایم را سر و سامان می‌دهد. اما اگر فضایی که با تلاش گن فکان گشوده شده بود را به بازی و شوخی گرفتم و گفتم حالا اشکالی ندارد که یک مقداری از این فضا با قضاوت، خشم، ترس، ملامت، هیجان خوشی بسته شود. این فضا که مهم نیست، نورافکن حضورِ ناظر بودن را رها کنم، و به این هیجانات و اجزای اتفاق و فکرهای راه گشای ذهنم بچسبم و آن‌ها را جدی بگیرم. پس خرده فرمایشات من ذهنی را اجرا کنم، در این صورت باد وِبا شده و همه آن چیزهایی که برایم مهم و جدی شده بود و قصد زندگی گرفتن از آن‌ها را داشتم، ویران می‌شوند. حال درونیم هم خراب می‌شود و باز خودم را ته دره ذهن می‌یابم.

باد را یا رب نمودی، مروحه پنهان مدار
مروحه دیدن چراغِ سینه پاکان شده

هر که بیند او سبب، باشد یقین صورت پرست
و آنکه بیند او مسبب، نورِ معنی‌دان شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

خدایا حالا که با وزاندن باد قضا و کن فکان، بهترین اتفاق لحظه را در مقابلم گشودی، تا خودم را پیدا کنم، پس بادبزن باد وزاننده را از مقابل چشمان هوشیاریم پنهان مکن. خدایا در این لحظه ابدی، در هر اتفاقی، با هر بادی خودت را به من نشان بده. وقتی آن لطیف بی‌نظیر زیبا را دیدم، خود اصلیم را یافتم، بویش را حس کردم، همین بوی ظریف و دنبال کردنِ آن، چراغِ راهم می‌شود. فقط جایی قدم می‌گذارم که آن بو را قوی‌تر و نزدیک‌تر حس کنم.

حال اگر در حال انتظار برای دیدن بادبزن، اولین چیزی که وارد هوشیاریم شد را بینم، سبب اتفاق را، صورت را دیده‌ام، یعنی صورت و ظاهر اتفاق برآیم مهم شده، صورت پرست هستم. (هرچه برآیم مهم است و توجهم روی آن می‌افتد، همان را می‌پرستم). و اما اگر از صبر درونم، خرج این لحظه کردم، مسبب را می‌بینم. آن زیبای لطیف بی‌نظیر، در پس پرده اسباب است و منتظر صابران، تا با آنان همنشین شود. پس با نور حضور و یکتایی همنشین شده و از جنس آن می‌شوم، نور لطیفی می‌شوم که خرد کل در اختیارم است.

اهل صورت جان دهند از آرزوی شبّه‌ای
پیش اهل بحر معنی، درها ارزان شده

شد مقلّد خاک مردان، نقل‌ها ز ایشان کُند
و آن دگر خاموش کرده، زیر زیر ایشان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

سبب بینان در عوض بدست آوردن آفلین، جان اصلی خود را می‌دهند ولی برای آنان که مسبب را در قعر دریای یکتایی دیده و به او تبدیل شده‌اند، آفلین پیش پا افتاده و بی‌اهمیت هستند، مهم ماندن در قعر دریاست. حتی در مطالعه آثار بزرگان اگر تأمل و صبر نکردم و به ظاهر الفاظ بسنده کردم، تنها مقلد ظاهر کلام این بزرگان خواهم بود، مقلد رفتار و گفتار آنها خواهم بود و هر چه درباره زنده شدن و بیداری بگویم، نقل قول بزرگان است و هیچ روح و معنای حقیقی ندارد. ولی اگر روی آثار بزرگان، سخن بیداران و پیام دوستان، سکوت و تأمل کرده و انرژی زنده کننده عمل را به آنها ریختم، تا عمق عمل پیش رفته، روح حقیقی که در باطن کلمات نهفته است را می‌یابم و راه گشای مقصودِ اصلیم می‌شود.

چشم بر ره داشت پوینده، قراضه می‌بچید
آن قراضه چینِ ره را بین، کنون در کان شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰
در مسیر بازگشت، از هر چه که برای راهنمایی وارد هوشیاریم می‌شد، از هر اتفاقِ درونی و بیرونی بیدار کننده، چیزی می‌خواستم.

حال خوب، تأیید و توجه، احترام از طرف دیگران و از طرف خودم، خوشی و لذت از درست شدن اوضاع، خُرده طلاهای ارزشمند در مسیر را، به کوله بار همانیدگی‌هایم اضافه می‌کردم. ولی اکنون که فهمیده‌ام در آن یکتایی و وحدت، نباید حتی کوچک‌ترین چیزهایی که به نظر ذهن ارزشمند و معنوی است را با خودم بردارم، و با این زندگی زیبای بی‌نظیر تنهای تنها بمانم، پس خودم را در معدن شادی اصیل، هدایت، قدرت و حس امنیت می‌یابم.

خوشی‌های زودگذر و امنیت دروغین بدست آمده از موفقیت‌ها، هدایت من‌ذهنی عاقل و فرزانه، و قدرت پوشالی همانیدگی‌ها کجا و طلای اصیل همیشه در دسترس خدا کجا؟

همچو مادر بر بچه، لرزیم بر ایمان خویش
از چه لرزد آن ظریف سر به سر ایمان شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

نگه داشتن ایمان و یقینی که از آفلین بدست می‌آید، لرزه بر اندام روحم می‌اندازد و همواره مرا نگران از دست دادن این حال خوب و خوشی که از درست شدن وضعیت‌ها بدست می‌آید، می‌کند.

وقتی به این حس‌ها اهمیت ندادم و آن‌ها را وارد یکتایی نکردم، سراسر وجودم پر می‌شود از یقین به زنده بودن و ایمان حقیقی به بودن. هوشیاری ظریفم ترسی برای گم کردن این یقین به بودن ندارد، چون با تمام وجود به آن یک زندگی تبدیل شده و از جنس آن شده است.

همچو ماهی می‌گذاری در غم سرلشکری
بینمت چون آفتابی، بی‌حشم سلطان شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

غم درست شدن اوضاع و ریاست طلبی من در خانه، احترام و تأیید و توجه گرفتن بابت زاهد و معنوی نما شدن، جان اصلیم را گاهش داده و این انتظارها همچون سمی در جان هوشیاریم می‌ریزد. دعای مولانای عزیزم پشت سر هوشیاریم است که: ای آشنای قدیمی، ای روح آرام و اطمینان یافته، تو را می‌بینم که همچون دیگر ارواح بیدار شده، که بدون رسیدن به هیچیک از این آرزوها، شاه وجود خودت شده‌ای و بر درون و بیرون با آگاهی و بیداری حکمرانی می‌کنی.

چند گویی دود برهان است بر آتش؟ خُمُش
بینمت بی دود آتش گشته و برهان شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

تا کی می خواهی بگویی این دردها دلیل برای این است که مدت اقامت در ذهن به پایان رسیده و من باید از
ذهن خارج شده و به او زنده شوم. مرضیه تا کی می خواهی به این درد سازی و نتیجه گیری ادامه دهی. امید
دارم بدون ایجاد درد و قبل از آنکه سرت به دیوارِ بلا بیاید، تو را بینم که به یکباره تمام وجودت از آتشِ عشق
روشن و بیدار شده.

چند گشت و چند گردد بر سرت کیوان، بگو
بینمت همچون مسیحا بر سرِ کیوان شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

چقدر اتفاقات و انسان‌ها و جامعه و عوامل خُرافی را عامل دردها و مشکلات دانستی، بگو که چقدر درد به دردهای ذخیره شده در من ذهنی نحس اضافه کردی و آن را بزرگتر کردی. از تو می‌خواهم که ریشه تمام دردها را در درون خودت بیابی تا رها شده و امید دارم همچون مسیح، خودت و اطرافیانت را که آلوده به دردهایی که ایجاد کرده‌ای، شده‌اند را زنده به زندگی کنی. قدرت زنده کننده و تأثیر گذار درونت را بر روی کائنات دست کم نگیر، من به قدرت معجزه گر درونت ایمان دارم.

ای نصیبه‌جو ز من که این بیار و آن بیار
بینمت رسته از این و آن و آن آن شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

مرضیه! تو که همیشه انتظار داری لابه‌لای اشعار من، راه حل چالش‌های زندگیت را پیدا کنی و این انتظار تو را به زمان برده و متوقع می‌کند با دردسرهای خودش، امیدوارم و تو را با کاربرد اشعارم به این سمت سوق می‌دهم که از این ظاهر بینی‌ها رها شده و فراتر رفته، به عمق و معنای نهفته در دل ابیات راه پیدا کنی.

اگر راه را درست رفته و در مسیر، غول تو را به بیراهه آدرس ندهد، می بینمت که به آن آن که نمی توان به کلام درآورد، تبدیل شده‌ای. آنی که این نیست، این چیزی که می شناسی و به ذهن می دانیست نیست.

بس کن ای مست مُعَرِّبِ، ناطقِ بسیارگو
بینمت خاموشِ گویان، چون کَفّهِ میزان شده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

تا همین جا که این من ذهنی پرگو و عربده زن سکوت نشنو مست به دانستن و فهمیدن در کار بود دیگر کافی ست. باید این اشعار و آگاهی ها را در سکوت و خاموشی درونت برده تا با خمیر مایه صبر و تأمل، آماده گفتن و بیان در رفتار و گفتارت شوند. همچون کفه ترازویی که تا به حال در حال پایین و بالا شدن و وزن کردن بود و وقتی ساکن و ساکت شد، یعنی تازه لب به سخن گشوده و می خواهد عیار اصلیت را بیان کند، که تو این هستی، این سکوت و آرامش. تو این عمل بر اساس خرد کل هستی نه پست شدن و بالا رفتن های مادی. معمولاً بکار بستن غزل های مولانا در عمل، از آخرین بیت شروع می شود، از خاموشی و سکوت.

—شاد و سلامت باشید مرضیه از نجف آباد



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. چند سپاسگزاری ساده از جان جانان همراه با ابیات حضرت عشق مولانای جان. به نام خداوند عشق شکر و سپاس از خداوند مهربانی که این امکان را برایم فراهم ساخت که درونم را از انباشتگی‌ها و دردهای کهنه و قدیمی که با خود سالیان سال حمل می‌کردم خالی نمایم که تا بتوانم ذات پاک الهی خود را که از جنس خداوند می‌باشد را ببینم.

خویش را صافی کن از اوصاف خود
تا ببینی ذات پاک صاف خود

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که در جان مُرده و افسرده‌ام روح ایزدی‌اش را جاری نمود و مرا به خودش زنده. چرا که چیزهای آفل و گذرا این جهان نمی‌توانند به من شادی بی‌سبب بدهند و اوست که به تمامی کائنات فرمان بشو و می‌شود می‌دهد و آنها هم اجرا می‌کنند نه اسباب‌ها و علت‌های بیرونی جهان مادی.

دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر
کار او کن فیکون ست نه موقوف علل

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴
شکر و سپاس از خداوند مهربانی که تاج کرامت و گرامیداشت خود را که همان اشرف مخلوقات است را برایم
فراهم و مرا نسبت به سایر مخلوقات عالم هستی برتری داد. چرا که می‌خواهد در من به بی‌نهایت خودش زنده
شود و گردنبد کوثر و فراوانی خود را که ثروت بی‌نهایت او که شامل شادی بی‌سبب و آرامش درون است را از
همان ابتدای تولد به رایگان در اختیارم قرار.

تاج کرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک اویز برت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴
شکر و سپاس از خداوند مهربانی که برایم اتفاقاتی متناسب با همانیدگی‌هایم را به وسیله قضا و قدر به وجود
می‌آورد که تا من در برابرشان پذیرش و فضاگشایی کنم.

و تسلیم بشوم چرا که همین فضای گشوده شده باعث می شود که خداوند و زندگی توجه ویژه‌ای به من داشته باشد و تیرهای قضایش به من اصابت نکند و سپر بلاهایم گردد.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

-مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶
و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که به من آگاهی بخشید که به تنهایی نمی توانم رنجشهای را که سالیان متوالی آنها را ثروت و سرمایه خود قرار داده بودم را بیندازم. چرا که برای انداختن آنها به جراحی ماهر و زیر دست زندگی نیازمند می باشم که تا بتوانم آهسته آهسته با قانون قضا و قدر و کن فکانش آنها را شناسایی کنم و به حاشیه برانم.

کی تراشد تیغ دسته خویش را
رو، به جراحی سپار این ریش را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که مرا فتوا دهنده زندگی ام قرار داد که تا بتوانم حد تعادل را در زندگی ام رعایت کنم. چرا که اگر از آن سرپیچی کنم مجرم می شوم و بایستی تاوان و جریمه آن را پرداخت نمایم. پس آگاه شدم و آموختم که قرار دادن مفتی ضرورت یا همان حد و مرز قرار دادن در زندگی عامل متعادل کننده می باشد نه محدودیت و محکومیت زندگی.

گفت مفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری مجرم شوی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که در سن ۵۳ سالگی این امکان را برایم به وجود آورد که با خودم خلوت کنم و گوشه امنی را برایم انتخاب و تمرکز را فقط به خودم بسپارم چرا که اطرافیان دزد لحظه های زنده زندگی ام می باشند و مرا از لحظه خارج و دور می سازند.

من به صحرا خلوتی بگزیده‌ام
خلق را من دزد جامه دیده‌ام

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که در برابر طوفان‌های حکم‌گن فکان بشو و می‌شودش تسلیم و رقصان.
و به بازی کردن مشغول، تا گوی همانیدگی‌هایم را با دردهای هوشیارانه و رضا و پذیرش و تسلیم و صبر و
شکیبایی و شکر و سپاسگزاری به هر سمت و سویی که دلش می‌خواهد بزند که تا بتواند زندگی درون و بیرونم
را درست گرداند زیرا که اتفاقات و فرم‌های زندگی بازی هستند و شوخی و فقط فضاگشایی و زنده شدن به
خود اوست که جدی جدیست.

پیش چو گانه‌های حکم‌گن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که در این لحظه راضی به رضای او می‌باشم و شاکر و سپاسگزار و خرسند و هرگز برایم مهم نیست که مردم از نحوی زندگی کردنم ایراد بگیرند که چرا هم هویت شدگی‌ها و اتفاقات برایت بازی محسوب می‌شوند و ظاهری و جدی نمی‌باشند. و همچنین هرگز ناراحت نمی‌شوم اگر که در نزد مردم خوار و زار باشم و مرا مسخره کنند. مهم این است که در پیشگاه خداوند محبوب و پسندیده و مطلوب هستم.

راضیم من شاکرم من ای حریف
این طرف رسوا و پیش حق، شریف

پیش خلقان، خوار و زار و ریشخند
پیش حق محبوب و مطلوب و پسند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸

شکر و سپاس از خداوند مهربانی که در همین لحظه حال مرا از اسرار عشق الهی اش آگاه ساخت که کالاهای معیوب و فریبنده من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را انتخاب کرده بودم و خریداری.

کاله معیوب بخریده بدم
شکر کز عیش پگه واقف شدم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۷

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که به من آموخت که در این راه و مسیر هرگز سوال نکنم و صبوری را پیشه
راهم سازم. چرا که سوال کردن مرا در ذهن نگه می‌دارد و راه و مسیر ساده برایم مشکل و پیچیده می‌شود.

ور بررسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که اگر هزاران دام و سختی در این راه و مسیر وجود داشته باشد غم و
دلهره و ترس و نگرانی را به خودم راه ندهم چرا او همواره در کنارم می‌باشد و مرا تنها نمی‌گذارد.

گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی نباشد هیچ غم

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که اگر به اندازه یک ذره کوچک در راه زنده شدن به خداوند سعی و تلاش
کنم و فضای درونم را باز نگه دارم. در ترازو و میزان خداوند همان اندازه به حساب می‌آید و کمکم می‌نماید.

ذره‌ای گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای زغم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

—زهرا سلامتی از زاهدان



خانم پروین از مهاباد



سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور برگرفته از برنامه ۸۷۴

الست

الست جنس ما را به عنوان امتداد زندگی یا خدا تعیین می کند. ما در الست با خدا یا زندگی همانیده شده ایم. زندگی از ما پیمان گرفته است. ایا از جنس زندگی هستیم و ما گفتیم بله. الست یعنی ما به عنوان هشیاری شاهد بودن خود هستیم. برای شناسای جنسیت خود به عنوان امتداد زندگی ما به هیچ چیزی از جهان نیاز نداریم. برای شناسایی هوشیارانه خود به عنوان امتداد زندگی، هشیاری حتی به ذهن و فکر کردن هم نیاز ندارد. هشیاری از ذهن برای افرینش استفاده می کند نه اینکه تعیین کند که کیست. این حقیقت فقط تجربه و دیده می شود و قابل توضیح با ذهن نیست. الست همان کشت اولیه کامل و بگزیده است. ما از جنس خدا هستیم. اینکه با زور و درد می خواهیم من ذهنی را ادامه دهیم درست نیست.

الست خصوصیت‌های خداوند بی‌نهایت و ابدیت است. بی‌نهایت یعنی بی‌نهایت فضاگشایی، عمق و ریشه داری، این که هیچ چیزی که ذهن به ما نشان می‌دهد، ما را از سکون خود به عنوان هشیاری در نمی‌آورد. الست ابدیت، یعنی آگاهی از این لحظه ابدی. جمع بودن از زمان روانشناختی گذشته و آینده. الست در وفا به الست. ما به کفی بالله هوشیار هستیم، این که خدا یا زندگی کافی است. اگر در کار زندگی دخالت و خرابکاری نکنیم، خودش برای واهمانش و بازگشت از جهان کافی است. و این منظور زندگی به صورت طبیعی و بدون درد، انجام می‌شود. و اشکال و تأخیری، از خرابکاری‌های ما به عنوان من‌ذهنی ناشی شده است. در وفا به الست ما به کفی بالله هشیار هستیم اینکه خدا یا زندگی کافی است.

پروین از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com